

# گزیده ای از داستان‌های مناجاتی

[www.AmoozesheMadahi.ir](http://www.AmoozesheMadahi.ir)

## جوان دل شکسته

والله ناله های امشب تو می‌تواند مسیر زندگی تو را عوض کند. باور نمی‌کنی؟! در میان بنی اسرائیل جوان فاسقی بود که اهل شهر، از فسق فجور او به تنگ آمده آمده بودند. خطاب رسید: موسی! این جوان را از شهر بیرون کن که به واسطه‌ی او آتش قهر الهی بر اهل شهر نازل آید. آن جوان به غاری در کوه پناه برد و بعد از مدتی مریض شد. کسی نبود که از او پرستاری کند. دل شکسته، صورت روی خاک گذارد و عرض کرد:

خدایا! اگر الان مادرم به بالین من حاضر بود، بر غربت و تنهایی من گریه می‌کرد، اگر پدرم بود، بعد از فوتم مرا غسل می‌داد و کفن می‌کرد و به خاک می‌سپرد. خدایا! اگر زن و بچه‌ام در کنار من بودند، برایم نوحه‌سرایی می‌کردند و می‌گفتند:

① اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَوْلَدِنَا الْغَرِيبِ الضَّعِيفِ الْعَاصِي الْمَطْرُوْدِ ...

«بارالها! ببخش این فرزند غریب و تنهای ما را، این بنده‌ی بی‌چاره‌ی گنهکار خودت را که از شهر تبعید شده ...»

پروردگارا! حالا که بین من و خانواده‌ام جدایی انداختی، من را از لطف و رحمت خود محروم مفرما؛ من را با دوری از خاندانم سوزاندی، به خاطر گناهانم به آتش قهر و غضب خود مسوزان. در این لحظه دریای رحمت بیکران حضرت حق به جوش آمد. خدا، ملکی را به صورت پدر و حوریه‌ای به شکل مادرش و حوریه‌ای دیگر به صورت همسرش و غلامانی به شکل فرزندان او فرستاد تا در کنارش نشسته، برای او گریه و ماتم‌سرایی کنند.

وقتی این جوان با دلی امیدوار از دنیا رفت خطاب آمد: ای موسی! شخصی از دوستان ما در فلان منطقه از دنیا رفته است، برو او را خودت غسل بده، کفن نما، بر جنازه‌اش نماز بخوان و او را دفن کن.

موسی (ع) متعجب، این همان جوانی است که از شهر بیرون رانده شد. خطاب آمد: «ای موسی! من به ناله‌های جانسوز او رحم کردم. به جدایی از خاندانش ترحم کردم.

ای موسی! زمانی که غریبی از دنیا می‌رود، ملائکه‌ی آسمان بر حال او می‌گیرند، پس چگونه من  
بر حال او ترخّم نکنم و حال آن که من ارحم الراحمین هستم.»

به جای این همه خوبی فقط بدی کردم

ولی تو قهر نکردی و فرصتم دادی

مرا که مستحق دوزخ و مجازاتم

شمیم رأفت و حکم برائتم دادی

همه ی حرف من این است. این جوان بلد بود چطور ناله بزند. بلد بود چطور دل خدا را به رحم  
بیاورد. حالا هر چقدر بلدی ناله بزن الهی العفو...

یعنی می‌شود مثل این جوان که پیامبر زمانش بالای سرش آمد، وقت از دنیا رفتنم امام زمانم بالای  
سرم بیاید؟ یا ارحم الراحمین به داد من برس!

منبع اصل داستان ذکر شده : عاقبت به خیران عالم / ج 1 / ص 73

## پرده پوش گناهان

خدایا، به ذات خودت قسم! من هیچ وقت نخواستم دهن کجی کنم، اسیر غفلت شدم، مغرور  
شدم، نفهمیدم. «فضیل بن عیاض» از جنایت کاران تاریخ بود، زندگی‌اش غرق در گناه و انحراف بود  
اما توبه کرد.

یک روز از وی سوال کردند: اگر در روز قیامت خداوند به تو بگوید:

"مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ" (قرآن کریم، سوره انفطار، آیه 6). «چه چیز تو را به پروردگار کریم و

بزرگوار مغرور ساخت؟»، در پاسخ چه می‌گویی؟

فضیل گفت: می‌گویم «پرده پوشی‌های تو مرا مغرور کرد.»

آی ناله دارها! نکنه این که خدا پرده پوشی می‌کند، اینکه خدا آبرویمان را نمی‌برد، ما را مغرورتر کند.

با آبروی رفته به میهمانی آمدم

هر بار آبروی مرا یار می‌خرد

یک لحظه ام کنار نزد پرده‌ی مرا

با احترام حضرت ستار می‌خرد

منبع اصل داستان ذکر شده : داستان‌هایی از لطف خدا، ج 1.

## از گریه بنده‌ام شرم دارم

در تفسیر «روح‌البیان» نقل شده: طرف فاسق بود. روسیاه عالم بود. دست به دعا بلند کرد ولی خداوند نظر نکرد. مرتبه دوم دست دعا به طرف خدای متعال دراز کرد، اما باز خداوند روی برگرداند.

نا امید نشد. آی گرفتار ها نا امید نشوید. آنقدر در می زنم این خانه را، تا بینم روی صاحب خانه را. نا امید نشد باز برای بار سوم دست نیاز به سوی بی نیاز مطلق دراز کرد و ناله زد. یک مرتبه خداوند به ملائکه‌اش فرمود: «فرشتگانم! دعای بنده‌ام را به اجابت رساندم که پروردگاری جز من ندارد. او را عفو نمودم و حوائجش را برآوردم؛ زیرا که من از تضرع و گریه بندگانم شرم دارم.»

تو هم ثابت کن که جز خدا کسی را نداری. بعضی چندبار که صدا می کنند، نا امید می شوند. می روند در خانه غیر. تو اگر توانستی ثابت کنی که خدایا من غیر از تو کسی را ندارم. این خدا، همان خدایی است که از ناله و گریه ی بنده اش شرم دارد.

به امید آمده ام خانه خرابم نکنی  
همه کردند جوابم تو جوابم نکنی  
همه هستی من این قطره اشک است خدا  
وای اگر رحم بر این چشم پرآبم نکنی

## اگر یک بار مرا صدا می‌زد

حضرت موسی ندا بلند کرد: هر که خواهان قارون است، با او باشد و هر که او را نمی‌خواهد، کناره بگیرد.

جز دو نفر، کسی با قارون نماند. موسی علیه السلام به زمین امر کرد که بدن قارون و همراهان او را فرو ببرد. قارون، موسی(ع) را هر چه قسم داد و التماس می‌کرد فایده ای نداشت تا بالاخره قارون و همراهان با منزل و تمام اموالش در خاک فرو رفت.

خداوند به موسی (ع) وحی کرد: یا موسی! قارون و همراهانش هفتاد مرتبه تو را صدا زدند و به تو التماس کردند تا از آنها بگذری، اما

{ وَعِزَّتِي وَ جَلَالِي لَوْ إِنِّي دَعَوْنِي مَرَّةً وَاحِدَةً لَوْجَدُونِي قَرِيبًا مُجِيبًا }

«به عزت و جلالم قسم، اگر این‌ها فقط یک بار مرا صدا می‌زدند و پناه به من می‌آوردند و از من کمک می‌خواستند من آنها را نجات می‌دادم.»

خدا ما هم فقط تو را صدا می‌زنیم ...

شفایم برای تو کاری ندارد

دل خسته ام جز تو یاری ندارد

کریمی و قبل از طلب در عطایی

گدایت نیازی به زاری ندارد

منبع اصل داستان ذکر شده : اقتباس از تاریخ انبیا، ج 1، ص 159.

## ششصد سال گناه و توبه

ششصد سال نافرمانی خدا را کرد وقتی دید حضرت موسی(ع) برای مناجات به کوه طور می‌رفت سؤال کرد: کجا می‌روی؟ موسی(ع) گفت: برای راز و نیاز با خدای سبحان به کوه طور می‌روم. گفت: یا موسی! به خدای خود بگو مرا از خدایی تو عار و ننگ می‌آید و از اینکه تو روزی دهنده من هستی، می‌خواهم که ندهی و مرا به روزی تو نیازی نیست.

حضرت موسی(ع) از حرف‌هایش پریشان خاطر شد و بدون آن که عکس‌العملی نشان دهد، راه خود را پیش گرفت و به سوی کوه طور روانه شد.

بعد از اتمام مراسم نیایش و دعا، شرم کرد که سخنان آن کافر را به خداوند بگوید. ناگاه خطاب آمد: «ای موسی! چرا پیام بنده‌ام را که با ما بیگانگی می‌کند و از خدایی ما دوری می‌کند، نرسانیدی؟» موسی(ع) عرض کرد: خدایا تو خود بهتر می‌دانی که چه گفت، خدای مهربان فرمود: «ای موسی! به او بگو اگر تو از خدایی ما ننگ و عار داری، ولی ما را از بندگی تو ننگ و عار نیست و اگر تو روزی ما نخواهی، ما بدون درخواست تو به تو روزی می‌رسانیم.»

موسی، این پیام الهی را به آن شخص کافر رسانید. چون او پیام خداوند را شنید، ساعتی در فکر فرورفت و سپس سر بلند کرد و گفت: ای موسی! پروردگار ما بزرگ پادشاهی است؛ کریم و بنده‌نواز است؛ افسوس که من عمرم را ضایع کردم و روزگارم را به بطالت گذرانیدم. ای موسی! راه حق را به من نشان بده.

موسی(ع) دین حق را به او عرضه داشت و او به یگانگی وحدانیت خدا اقرار کرد و به سجده رفت و در همان حال از دنیا رفت.

من نمی دانم چه اتفاقی می افتد که به یک مرتبه عاقبت یک عمر گناه فرد تبدیل به خیر می شود. فقط اینقدر می دانم که همین الان، همین مجلس ، همین حال گریه ، همین فرصت که داری، برگرد. شاید صدایت زده اند تا به تو فرصت برگشت بدهند ...

شرمنده ام از بس ز عصیان توبه کردم

اما گناه از سر گرفتم یا الهی

منبع اصل داستان ذکر شده : به نقل از عاقبت به خیران عالم، ج 1، ص 257.

## هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي

حضرت ابراهیم را در منجنیق گذاشتند تا درون آتش پرتاب کنند. به محض جدا شدن از منجنیق بین زمین و آسمان، روح الامین در فضا به او نزدیک شد و گفت: ای ابراهیم! {هَلْ لَكَ حَاجَةٌ؟} درخواستی داری؟ ابراهیم در جواب گفت: {أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا} از تو چیزی نمی خواهم. فقط خدا از جانب خدا ندا آمد {يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا} (قرآن کریم، سوره انبیا، آیه 69) آتش به امر خداوند از حرارت افتاد و گلستان شد.

بعد از سه یا هفت روز که از این قضیه گذشت و آتش خاموش شد، جویای حال ابراهیم شدند، دیدند که او در میان گل و گیاه نشسته است، در حالی که چشمه آبی در آنجا ظاهر شده و شخصی نزدیک اوست.

نمرود فریاد برآورد: ای ابراهیم! چگونه از این آتش با این سختی رهایی یافتی؟

حضرت جواب داد:

{هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي} (قرآن کریم، سوره نمل، آیه 40)، «این بارقه‌ی محبت الهی است.»

داری در دامن مشکلات دست و پا می زنی، الان است که به آتش بیافتی، اما خدا را فراموش نکن.

برخوان رحمت خود، یک لحظه دعوتم کن

عفو و عنایت را، از لطف قسمتم کن

منبع اصل داستان ذکر شده : داستان‌هایی از خداشناسی / ص 187

## مهر مادر و بی‌مه‌ری فرزند!

آن قدر این جوان مغرور بود، مادر خود را که به خاطر پیری و ضعف که توان راه رفتن نداشت به دوش گرفت و بالای کوه برد تا طعمه‌ی درندگان بیابان شود.

وقتی بر می‌گشت، مادرش به فکر افتاد مبادا پسرش در مسیر پرتگاه کوه بیفتد و بدنش خراش بردارد، نکند طعمه‌ی درندگان گردد!

برای پسرش دعا کرد: «خدایا! پسرش را از گزند درندگان و حوادث حفظ کن، تا به سلامت به خانه‌اش بازگردد.» یک مرتبه از سوی خداوند به موسی (ع) خطاب شد: «ای موسی! به آن کوه برو و منظره‌ی مهر مادری را ببین.»

موسی که از دیدن این محبت مادری به خروش آمده بود به زبان آورد که به راستی مادر چقدر مهربان است. خداوند به او وحی کرد که: «ای موسی! من به بندگان خودم، مهربان‌تر از مادر هستم.»

ناز مرا کشی که بری جانب بهشت

با آن که هست آتش دوزخ سزای من

از بس که توبه کرده و بشکسته‌ام دگر

در محضر تو رنگ ندارد حنای من

منبع اصل داستان ذکر شده: سرگذشت‌های عبرت‌انگیز، ص 252.

## بنده‌ام را راضی کن و ...

پیرمرد سر سفره‌ی حضرت ابراهیم نشست، بدون اینکه «بسم‌الله» بگوید و نام خدا را به زبان بیاورد شروع به خوردن طعام کرد. حضرت ابراهیم (ع) فهمید که پیرمرد کافر است، کمی حالت صورتش عوض شد. یک طوری که پیرمرد فهمید که حضرت ابراهیم خوش ندارد سر سفره‌اش باشد.

غذا نخورده بر شتر خود سوار شد و به راه افتاد... خطاب رسید که: «ای ابراهیم! بهترین نعمت‌ها، که گوهر جان است به این پیرمرد دادم، صد سال است او را با آن که کافر است روزی می‌دهم، اما تو یک لقمه‌ی نان هم از او دریغ داشتی؟ از او معذرت‌خواهی کن و او را برگردان.»

ابراهیم (ع) پیرمرد را پیدا کرد. بیا برویم، من گرسنه‌ام تا تو نیایی من لب به غذا نمی‌زنم، می‌خواهی «بسم‌الله» بگو، می‌خواهی نگو. پیرمرد پرسید: تو اول مرا راندی، چه شد که دوباره دنبالم

آمدی؟

ابراهیم(ع) گفت: خداوند متعال مرا بخاطر تو مواخذه کرد و گفت «من صد سال است او را روزی می‌دهم و باز خواهم داد، تو یک ساعت تحمل نکردی و او را رنجاندی؟ برو او را راضی کن و از او عذر بخواه و او را به منزل خود بیاور»

یک مرتبه اشک پیرمرد جاری شد و گفت: عجب! آیا خدا این‌گونه با من رفتار می‌کند؟! ای ابراهیم! دین خودت را بر من عرضه کن.

یک نظر لطف خدا، یک عمر کافر بود، مسیر زندگی اش را عوض کرد. خدایا یک نظری به من کن

فدای چشم رحیمت! دل سیاهم را

اگر نگاه کنی بی گناه خواهد شد

منبع اصلی داستان ذکر شده: عاقبت به خیران عالم، ج 1، ص 313.

## خدا پناه بی پناهان

یونس پیغمبر(ص) سه شبانه‌روز در شکم ماهی بود، دست به دعا { لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ... } سی سال زحمت کشید. جز دو نفر کسی ایمان نیاورد. قومش را نفرین کرده بود.

بالاخره ماهی، یونس را کنار ساحل انداخت. خداوند درختی را مأمور محافظت از یونس کرد تا در مقابل آفتاب آسیب نبیند. بعد از مدتی کرمی آمد و ریشه درخت را خورد. درخت خشک شد و یونس پیامبر از این حادثه بسیار غمگین.

خطاب رسید: «برای چه محزونی؟» عرض کرد: در سایه‌ی این درخت آسوده بودم، کرمی را مأمور کردی تا آن را خشک کرد، خداوند به او فرمود: «یونس! اندوهگین می‌شوی برای خشک کردن درختی که نه خود آن را کاشته‌ای، نه خود آن را آب داده‌ای، و نه چندان اهمیتی به آن می‌دادی، زمانی که از سایه‌اش بی‌نیاز می‌شدی؛ اما چگونه محزون و غمگین نشدی آن لحظه که نفرین کرده و می‌خواستی هزاران هزار نفر از مردم بیچاره را دستخوش عذاب الهی قرار دهی؟

مهربان تر ز خودت در همه ی عالم نیست

با همه تیرگی ام سوی شما رو آرم

باز ندا آمد که یونس به سوی قومت برگرد که آن‌ها توبه کردند.» بلد بودند چطور توبه کنند. خدا

عذاب را برداشت. بلدی توبه کنی؟ بلدی یک کاری کنی خدا دستت را بگیرد؟

با همه بار گنه دست مرا می گیری

ای فدای تو و بخشیدن تو دلدارم

منبع اصلی داستان ذکر شده: تاریخ انبیا، ج 2، ص 265.

## گریه‌ی شوق

حضرت شعیب(ع) آن قدر گریه کرد تا این که بینایی خود را از دست داد. خدای متعال به لطف خودش بینایی او را برگرداند. سپس آن قدر گریه کرد تا این که دوباره نابینا شد. خدای متعال بار دیگر بینایی اش را به او برگرداند. تا سه مرتبه این عمل تکرار شد.

وقتی که نوبت سوم خداوند چشمان حضرت شعیب(ع) را بهبود بخشید، به وی وحی فرستاد: «ای شعیب! چرا اینقدر گریه می کنی؟ اگر از شوق بهشت است که آن را بر تو حلال نموده ام و اگر از خوف جهنم است پس آن را بر تو حرام کرده ام.»

شعیب(ع) عرض کرد: خدایا! برای این ها نیست، بلکه این گریه، گریه‌ی شوق است. دل من به محبت تو بسته است و گریه‌ی دوستی و محبت به تو است.

حضرت حق فرمود: «به خاطر همین بود که کلیم خود، موسی بن عمران را ده سال به خدمت تو گماردم و هرکس مشتاق من باشد، همه مشتاق او هستند و این اثر شوق به من است.» اگر مخلصانه خدمتگذار در این خانه باشی، دنیا خدمتگذار تو می شود.

با یک کرشمه تو جهان زیر و رو شود

چشم تو کافی است، به طوفان نیاز نیست

هر کس غلام تو شده، او شاه عالم است

با تو به تاج و تخت سلیمان نیاز نیست

منبع اصلی داستان ذکر شده: ارشادالقلوب دیلمی، ج 2، ص 219.

## دل مشتاقان

استاد فاطمی نیا نقل می کردند: در تاریخ آمده، روزی حضرت موسی(ع) از خدا خواهش کرد: خدایا! عابدترین بنده ات را به من نشان بده.



خدا به او یک آدرس داد، فرمود: برو فلان منطقه، موسی(ع) رفت و دید پیرمردی زمین گیر نشسته و چندین درد و بلا در او مشاهده می شود. به گونه ای که جای سالم او فقط چشم اوست. سپس جبرئیل به امر الهی نازل شد و اشاره ای به دو چشم او کرد و آن دو چشم هم از بین رفت. در این لحظه پیرمرد گفت: الحمدلله! رضای تو در این بود تا الان سالم باشیم، یک موقع پا داشته باشیم، سپس این را انتخاب کردی که پا نداشته باشیم، ما هم بر انتخاب تو خوشنودیم. بعد اراده کردی فلان مرض بیاید. باز ما تسلیم و راضی هستیم. ما بر انتخاب تو چیزی را انتخاب نمی کنیم! ... بالاخره موسی(ع) می بیند این پیرمرد عارف به جای حزن و اندوه می خندد و می گوید: خشنودم! و بعد دید که این بنده ی الهی این حرف ها را به خدا زد و فراز آخر دعایش را با این دو کلمه بدرقه کرد و رفت.

آن دو کلمه از این قرار بود: {یا بارُّ یا وُصُول} یعنی: ای خدایی که به من بسیار خوبی و احسان می کنی و زیاد به بنده ات صله می دهی! ...

موسی کلیم الله با آن همه عظمتش نتوانست طاقت بیاورد، نزد او آمد و گفت: همه حرف هایم به جا و درست بود، ولی این عبارت {یا بارُّ یا وُصُول} چه بود؟

خدا که مرتب از تو می گیرد، پای تو را گرفت، دست هایم را گرفت و الان هم چشم هایم را گرفت. وصول یعنی: هر چند وقت یکبار به خانه ات بیاید و چیزی به تو بدهد. این چه صله دهنده ای هست؟ آن پیرمرد صاحب دل گفت: خیلی خوب! بنشین تا با هم صحبت کنیم. حضرت موسی(ع) به او گفت: من مستجاب الدعوه هستم. می خواهی سلامتی را به تو بازگردانم؟ گفت: خیر، در انتخابی که خدا کرده است من انتخاب نمی کنم.

موسی(ع) گفت: این وصول که می گفتی چه بود؟ گفت: پس بشنو! وصول را برای این می گویم که خداوند متعال، محبتش را هر لحظه در دلم الهام می فرماید (و آن را در قلبم احساس می کنم) این قلب را از مهر و محبت خودش خالی نمی گذارد. این که من (در همه احوال) او را دوست می دارم، همین بس است.

فهمیدی چه می خواهم بگویم. می دانم مشکل داری و آمدی، می دانم دست به دعا برای هزار گرفتاری آمدی. ولی نکند نا امید شوی. نگاه کن ببین کجا آمدی؟ در خانه خدا آمدی. یعنی او محبتش را به دلت انداخته است. حالا تمام گرفتاری های عالم را بگذار در کنار این محبت. بگو خدایا ممنون که هنوز تو درگاه تو دست و پا می زنم.

بی سر و پا آمدم ، حالا سراپا ثروتم  
آری آری بر فقیران لطف سلطان می رسد

مثل من بی آبرویی را به کویش راه داد  
این فقط از خلق نیکوی کریمان می‌رسد  
منبع اصلی داستان ذکر شده : کتاب ایمان، ج 1، ص 117.

## الهی! شرمسارم

وقتی حضرت خدیجه از پیغمبر(ص) در مورد قیامت و عرضه اعمال به خدا سوال کرد حضرت گریه کرد. حضرت خدیجه عرض کرد: یا رسول‌الله! چرا گریه می‌کنی؟  
فرمود: از وسعت رحمت خدا در آن روز بر بندگانش، ای خدیجه! روز قیامت چون بنده را نزد خدا حاضر می‌کنند، خطاب می‌شود: ای بنده‌ی من! اطلاع داری که فلان روز و شب چه کردی؟  
عرض می‌کند: خداوند! می‌دانم. پس یک یک گناه‌ها را اقرار می‌کند تا جاییکه یک مرتبه از خجالت سر به زیر می‌اندازد و عرق بر صورت او جاری شود.  
خداوند می‌فرماید: ای بنده‌ی من! چرا جواب نمی‌گویی؟  
بنده عرض می‌کند: الاهی! شرمسارم، نمی‌توانم جواب بدهم. خطاب می‌رسد: ای بنده! تو با این همه، پستی و گناه کردنت، شرم می‌کنی! من با کریمی خود چگونه شرم نکنم از تو.  
ای بنده! تو را حیای ندامت و پشیمانی است و مرا حیای کرم... پس خداوند به کرم خود بنده را می‌آمرزد و داخل بهشت می‌کند.

حالا جا ندارد از مهربانی این خدا مثل پیغمبر اشک بریزی؟

تو اهل کرم هستی و گویند : کریمان

هنگام عنایت به گدا صبر ندارند...

خدایا همین الان، همین لحظه دستم را بگیر . الاهی آمین

منبع اصلی داستان ذکر شده : قصص‌الله، ج 1، ص 119 به نقل از خزائن‌الاحزان.

## سعه‌ی رحمت خدا

نقل شده یک وقتی در حج حسن بصری گفت: «أَلْعَبْتُ كُلَّ الْعَجَبِ مِمَّنْ نَجَى كَيْفَ نَجَى» شگفت

است با این همه دام ابلیس از کسی که نجات یابد. این جمله را نزد حضرت زین العابدین (ع) نقل کردند، امام (ع) فرمود: «الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ» شگفت است با این همه رحمت و فضل الهی آن بدبختی که هلاک شود و حال آن که رحمت واسعه‌ی حق همه‌ی اشیا را گرفته است، چرا کسی از این رحمت محروم گردد؟!

جوششِ عفوِ کریم و نظرِ لطفِ رحیم  
آنقدر هست که بر ما هم عطا شد الحمد  
رحمت و مغفرت از لطف خدا می بارد  
حاجت عبد خطا کار روا شد الحمد

منبع اصلی داستان ذکر شده: نشان از بی‌نشان‌ها، ج 1، ص 400.

## لقب نوح

اسم حضرت نوح عبدالغفار بود. بعد از قصه‌ی طوفان و غرق شدن خلائق، موظف به ساختن کوزه شد. کوزه‌های زیادی ساخت، جبرئیل گفت: خدا می‌فرماید: کوزه‌ها را بشکن. او هم چند عدد از کوزه‌ها را بر زمین زد و شکست. بعضی‌ها را آهسته و بعضی‌ها را با اکراه شکست. جبرئیل دید او دیگر نمی‌شکند، گفت چرا نمی‌شکنی؟ فرمود: دلم راضی نمی‌شود، من زحمت کشیده‌ام این‌ها را ساخته‌ام.

جبرئیل گفت: ای عبد الغفار! این کوزه‌ها جان دارند؟ پدر و مادر دارند و ...؟! آب و گلش از خداست، همین‌قدر تو زحمتش را کشیده‌ای و ساخته‌ای، چه طور به شکستن آن‌ها راضی نمی‌شوی؟ چگونه راضی شدی خلقی را که خالق آن‌ها خدا بود و جان و پدر و مادر و نزدیکان داشتند، نفرین کردی؟ آنقدر این پیغمبر خدا گریه کرد که لقبش نوح شد.

اینجا کریمی هست که بسیار می بخشد  
لب و انکردی تا کنی اقرار می بخشد  
این صبر که دارد خدا، شرمندگی دارد...  
هر چه گنه را می کنی تکرار می بخشد...

منبع اصلی داستان ذکر شده: یکصد موضوع پانصد داستان، ج 1، ص 460 به نقل از جامع النورین، ص 122.

## دلک عاقبت به خیر

فرعون دلکی داشت که او را می خندانند. روزی در قصر فرعون، مردی را دید که با لباس‌های ژنده، عبایی کهنه عصایی بر دست وارد شد. پرسید: تو کیستی؟ گفت: موسی پیغمبرم که خداوند برای دعوت به توحید مرا پیش فرعون فرستاده است.

دلک از همان جا برگشت، لباسی شبیه لباس موسی پوشید، عصایی هم به دست گرفت، پیش فرعون بازگشت و ادای سخن گفتن حضرت موسی(ع) را در آورد. نقل شده وقتی زمان کیفر فرعون و غرق شدن او رسید، خداوند او را با لشکرش در رود نیل غرق ساخت و دلک را نجات داد.

موسی(ع) عرض کرد: پروردگارا! چه شد که این مرد را غرق نکردی؟ با این که مرا اذیت کرد. خطاب رسید: ای موسی! من عذاب نمی‌کنم کسی را که به دوستانم شبیه شود. خدا یک فرصت داد. یک رفتار از پیغمبر خدا را تقلید کرد، باعث نجاتش شد. یک وقت می‌بینی یک حرف، یک دعا، یک کار دستت را می‌گیرد. یک وقت می‌بینی یک کار دستان را می‌گیرد.

می‌گفت دزدان قافله وقت غذا، دیدم یک شان غذا نمی‌خورد. سوال کردم چرا نمی‌خوری؟ گفت: روزه ام. گفتم: دزدی و روزه هم می‌گیری؟ مدت‌ها بعد در مسجدالحرام دیدم که طواف می‌کرد، عوض شده بود. همدیگر را شناختیم و گفت: توبه کردم. دیدی که آن روزه چگونه مرا با خدا آشنا کرد؟ همان یک راه آشتی که با خدا گذاشتم نجاتم داد.

نکند گول شیطان را بخوری، اگر کار خوبی هم انجام می‌دهی بگویی این خدا دیگر مرا دوست ندارد. نکند راه آشتی را ببندی. خدایا فعل ما را، عمل ما را با نیت خیر، مثل امامانمان، مثل پیامبر، مثل اولیا خدا قرار بده. الهی آمین

منبع اصلی داستان ذکر شده: داستان اول : پند تاریخ، ج 2، ص 105، داستان دوم: ریاض الحکایات، ص 155.

## بنده‌ی مرا دریاب

قبل از آنکه بخواهند حضرت ابراهیم(ع) را در آتش بیاندازند، غلامی در دستگاه سلطنتی نمرود متهم شد که گوهری قیمتی دزدیده است. پس دستور دادند او را قبل از حضرت ابراهیم(ع) به آتش بیاندازند.

غلام هرچه نزد درباریان التماس کرد و بت‌ها را شفیع نمود و به آن‌ها قسم خورد، فایده‌ی

نبخشید. پس غلام را در منجنیق گذاشتند و خواستند او را در آتش سرنگون کنند، او که از همه جا مأیوس شده بود، بی اختیار فریاد برآورد: یا الله!

خطاب الهی رسید: جبرئیل! بنده‌ی مرا دریاب! جبرئیل عرض کرد: الهی تو دانایی که این غلام کافر است. فرمود: هرچند کافر است، ولی من را صدا زد. چطور جوابش را ندهم؟

با این خدا هر آنکه طرف شد ضرر نکرد

یک دم صدا زدیم، دمام حساب کرد

آه یکی گرفت، به پای همه نوشت

ما باهم آمدیم که با هم حساب کرد

معلوم بود آبرویم را نمیرد

از اولش گناه مرا کم حساب کرد

منبع اصلی داستان ذکر شده: نقل از محجة البیضاء، ج 8، ص 92.

## مهر مادری

هوا آنقدر گرم بود، بچه از داغی زمین گریه می کرد. وقتی مادر گریه بچه را دید، او را در آغوش گرفت و خودش روی ریگ های سوزان بیابان خوابید و بچه را روی سینه گرفت تا این گرما کمتر بچه را اذیت کند. مادر مرتب گریه می کرد و می گفت: ای وای بچه ام!

منظره به قدری جانسوز بود که همه حاضران بی اختیار گریستند. رسول خدا به سوی یاران آمد و آن‌ها جریان مادر و فرزند را برای او نقل کردند.

پیامبر(ص) دلسوزی آن‌ها را ستود و از شنیدن این اظهار مهر مادری خوشحال شد، سپس به آن‌ها فرمود: آیا شما از محبت و مهر شدید این مادر نسبت به فرزندش، تعجب می کنید؟ عرض کردند: آری. فرمود: حتما بدانید خداوند متعال به همه‌ی شما از این مادر نسبت به فرزندش مهربان تر است!

ای مهربان به این دل من هم نگاه کن

اوضاع عاشقی مرا، رو به راه کن

بخشندگیت، دست مرا در حنا گذاشت!

فکری به حال متهم بی گناه کن

منبع اصلی داستان ذکر شده: یکصد موضوع پانصد داستان، ج 2، ص 535 به نقل از محجة البیضاء، ج 7، ص 254.

## گواهی چهل نفر

روایت را صاحب وسائل الشیعه از حضرت باقر(ع) نقل می کند. در بنی اسرائیل عابدی بود و خداوند به داود(ع) وحی فرمود: عملش خالص نبوده، ریاکار است. وقتی که مُرد، حضرت داود(ع) تشییعش نرفت.

دیگران آمدند و چهل نفر بر او نماز خواندند و گفتند: پروردگارا! ما جز نیکی از او سراغ نداریم و تو به او داناتری، پس او را بیمارز. چون او را غسل دادند، چهل نفر دیگر آمدند و همین طور گفتند؛ چون از باطنش خبر نداشتند. به حضرت داود(ع) وحی رسید که چرا تو بر او نماز نگزاردی؟ عرض کرد: پروردگارا! برای این که مرا خبر دادی که این عابد ریاکار است.

ندا رسید: درست است، اما وقتی که جمعی به خوبی اش شهادت دادند، ما هم امضا کردیم. ما هم او را آمرزیدیم. این هم از مهربانی خداست. می داند بنده اش یک جاهایی از ریا عبادت کرده، اما می گوید حالا که یک عده آمده اید و وساطت می کنید. حالا که یک عده آمده اید و به خوبی اش شهادت می دهید. من هم حرف شما را امضا می کنم.

اگر عمری گنه کردی مشو نومید از رحمت

تو توبه نامه را بنویس، امضا کردنش با من

اگر گم کرده ای ای دل کلید استجابت را

بیا یک لحظه با ما باش، پیدا کردنش با من

منبع اصلی داستان ذکر شده: معاد شهید دستغیب، ص 82.

## بنده‌ی فراری

گفت دیدم چهار نفر جنازه ای را دارند شب می برند، پیرزنی صاحب عزا نشسته بود. سوال کردم ای پیرزن! این چه وضعی است؟ چرا این میّت را روز نیاوردی؟ گفت این پسر من است، جوانی فاسق و شرابخوار و بدکار، هر که در شهر می خواست مثال به بدی بزند اسم او را می برد.

وقت مرگش که نزدیک شد، خیلی پشیمان بود از اعمالش. وصیت کرد که ای مادر! چون مردم، ریسمانی به گردن من کن و در این خانه بگردان و بگو ای پروردگارا! این است بنده‌ی گریخته‌ی بد عمل که به دست اجل گرفتار شده، او دست بسته پیش تو آوردم.

وصیت دوم من این است که جنازه‌ی مرا در شب برداری تا مردم مرا لعنت نکنند.

سوم آن که تو خود مرا در قبر گذاری، شاید خداوند به واسطه‌ی موی سفید تو بر من رحم کند. چون مُرد، من به وصیت او اقدام کردم و ریسمانی به گردنش انداختم خواستم او را به دور خانه بگردانم، صدایی شنیدم که {أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ} (قرآن کریم، سوره یونس، آیه 62) این چه کاری است که با دوستان ما می‌کنی و چه گستاخی است که پی جرأت در آن گذاشته‌ای؟ مگر نمی‌دانی خداوند عالم با بندگان خود مهربان است؟

آن شخص بزرگ گوید: از مادر او اذن گرفتم و او را در قبر گذارم، چون اذن داد او را در قبر گذاردم. آن جوان به حرکت درآمد و به کفن از روی خود دور نمود، به من نظر کرد و تبسم نمود و گفت: ای شیخ! خداوند با بندگان مهربان است. به معصیت کارانی که پشیمان شده اند رحیم است. خدایا ما هم اگر گنهکاریم ولی پشیمانیم. خدایا اما از محبان اهل بیت (ع) هستیم!

لطفی کن و دوباره لیاقت به من بده

رزق دعا و فیض اطاعت به من بده

درمان درد من همه اش خاک کربلا است

محض رضای فاطمه تربت به من بده

منبع اصلی داستان ذکر شده: عنوان الکلام، ص 57.

## زهی رحمت

در حدیث است که چون روز قیامت می‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به موقف حساب می‌آید و عرض می‌کند: خداوندا! حساب امت مرا به من وابگذار که امت من مفتضح نشوند.

خطاب می‌رسد که تو چنانچه امت خود را دوست می‌داری، ما هم بندگان خود را دوست می‌داریم. تو رحمت للعالمینی، ما ارحم الراحمینیم. نگران نباش، چنان به حساب آن‌ها برسیم که تو هم به اعمال آن‌ها اطلاع نیابی، به بیان دیگر برایتان بگویم. ای پیامبر من طوری به حساب آن‌ها میرسم که آبرویشان پیش تو هم نرود.

فعل مرا دیدی ولی چیزی نگفتی

بنده همان بنده، خدا مثل همیشه

از ما توسل از تو لطف و دستگیری

آقا همان آقا، گدا مثل همیشه

با این گناہانی کہ من انجام دادم  
باور نمی‌کردم کہ دستم را بگیری  
تو آنقدر لطف و کرامت پیشه ای کہ  
روزی هزاران بار توبه می‌پذیری

منبع اصلی داستان ذکر شده: عنوان الکلام، ص 31.